



صحنه‌ای از حادثه تروریستی گلزار شهدای کرمان



گفت‌وگوی «جوان» با پدر علیرضا سعادت ماهانی از شهدای حادثه تروریستی گلزار شهدای کرمان

علیرضا دل‌بسته شهدا به ویژه حاج قاسم بود

زندگی ما بعد از شهادت علیرضا به یکباره تغییر کرد

صغری خیل فرهنگ

بزرگ‌ترین حادثه تروریستی کشورمان در سالگرد شهادت سیدالشهدای مقاومت سردار شهید حاج قاسم سلیمانی در گلزار شهدای کرمان به وقوع پیوست. پس از شهادت شهید سلیمانی، گلزار شهدای کرمان تبدیل به میعادگاهی برای دلدادگان جبهه مقاومت شد و همه این حضور عاشقانه مکتب سلیمانی، خار چشم تکفیری‌ها شد و نهایتاً در سیزدهمین روز از دی ۱۴۰۲، دست به گشتار مردمی زدند که در این میان تعداد زیادی از زائران طریق حاج قاسم به شهادت رسیدند. آن روز شهید شیرین شهادت به کام خیلی‌ها نشست. از کودک تا کهنسال، از مرد تا زن. از خانواده شهیدان سلطانی تا شهدای امدادگر مگر همه حسینی یکی از نبره‌های جوان امدادگری بود که حین امدادسانی به مجروحان به شهادت رسید. شهید دوم امدادگر علیرضا سعادت ماهانی بود که در حادثه تلخ گلزار شهدای کرمان به شهادت رسید. او متولد ۲۷ فروردین ۱۳۸۴ بود. آنقدر عاشق شهید بود که خدا بر او شهادت را مقدر فرمود. پدرش مصطفی سعادت ماهانی ساعاتی همراهی‌مان کرد تا از فرزند شهیدش و خلیقات او برای ما روایت کند. سلطوری که پیش‌رو دارد ما حاصل همراهی ما با این پدر شهید است.

ماهان کرمان

خانواده شهید امدادگر علیرضا سعادت ماهانی، اهل ماهان کرمان هستند. ماهان در ۳۵ کیلومتری کرمان قرار دارد. مصطفی ماهانی، پدر شهید علیرضا سعادت ماهانی می‌گوید: «من دو فرزند دارم. علیرضا اولین فرزند من و دخترم که حالا کلاس چهارم دبستان است. دومین فرزند خانواده است. هر چه بگویم شاید حالا بشود توصیف شهید و خوبی‌هایش اما واقعاً علیرضا نمونه و خیلی مهربان و مطالعه بود و به اقتضای شرایطی که برایش پیش می‌آمد و خوبی و خواهرش داشت. خلیقات شایسته‌اش همه را جذب خودش می‌کرد.»

تیم فوتبال شهدای ماهان

پدر شهید در ادامه می‌افزاید: «علیرضا پسر با غیرتی بود. نوجوانی که خیلی خوب می‌توانست روی او و حمیتش حساب کنیم. دوران دبستان و راهنمایی را به خوبی سپری کرد. ۱۳ سال بیشتر نداشت که با علاقه فراوان به عضویت جوانان هلال احمر در آمد. اهل درس و مطالعه بود و به اقتضای شرایطی که برایش پیش می‌آمد در کلاس‌های زبان، کامپیوتر و فوتبال شرکت می‌کرد. او به فوتبال علاقه زیادی داشت و جزو تیم فوتبال شهدای ماهان بود. علیرضا به دلیل علاقه‌ای که به امدادگری در هلال احمر داشت، همه دوره‌های هلال احمر را سپری کرد. از دوره کوهستان تا دوره سیل، تزیینات و... خیلی پیگیر آموزش و کسب مهارت بود. هفته‌ای یک شب در هلال احمر شیفت بود. پشتکار زیادی در این زمینه داشت. دوست داشت در لباس امدادگری به مردم خدمت کند. همه ساعات‌ها و روزهایش پر از برنامه بود. وقتی این همه تلاش او را می‌دیدم، لذت می‌بردم. نمی‌خواست زمانش را به بطالت بگذراند.»

باتری ساز ماهر

او می‌گوید: «علیرضا خیلی زودتر از آنچه فکرش را می‌کردیم، بزرگ شد. مدتی پیش بعد از تعطیلی مدرسه، باتری‌سازی رفت. در این کار استاد شده بود.»

۴۵ روز پیش از شهادت‌ش هم مغازه باتری‌سازی و تنظیم موتورهای چهارگانه کرد. کلی وسیله برای مغازه‌اش خریده بود. خیلی دوست داشت مغازه باتری‌سازی و تنظیم موتورهای که راه انداخته بود رونق بگیرد. می‌خواست روی پای خودش بایستد و کمک خرج خانواده باشد. ما از همان ابتدا به کسب رزق حلال تأکید داشتیم و علیرضا هم همینطور پرورش پیدا کرده بود.

هر چه می‌توانست در مورد حرفه‌ای که در پیش گرفته بود، تحقیق و مطالعه می‌کرد. دیده بودم که بسته اینترنت تهیه و درباره ماشین‌های خارجی اطلاعات جمع آوری می‌کرد. می‌خواست همه چیز را درباره کارش بداند. پسرم برنامه‌های زیادی برای آینده خودش داشت اما ۱۳ دی ۱۴۰۲ تقدیر برای او طور دیگری رقم خورد. رابطه خوبی بین علیرضا و خواهرش بود. نبودن‌های او برای من سخت است، برای دخترم سخت است اما برای مادرش از

شهید غلامرضا دشتی کهنوتی

شهید علیرضا سعادت ماهانی، تنها شهید خانواده ماهانی‌ها نیست، پدر شهید علیرضا سعادت ماهانی می‌گوید: «بعد از مراسم‌های باشکوه او را در جوار شهید غلامرضا دشتی کهنوتی در گلزار شهدای ماهون تدفین کردیم. ایشان دایی همسرم و از شهدای دوران دفاع مقدس هستند.»

شهید غلامرضا دشتی کهنوتی بیستم فروردین ۱۳۴۴ در شهر ماهان از توابع شهرستان کرمان متولد شد. او سواد خواندن و نوشتن

د

۴۵ روز پیش از شهادت‌ش مغازه باتری‌سازی و تنظیم موتوری اجاره کرده و کلی وسیله برای مغازه‌اش خریده بود. خیلی دوست داشت مغازه باتری‌سازی و تنظیم موتوری که راه انداخته بود رونق بگیرد. می‌خواست روی پای خودش بایستد و کمک خرج خانواده باشد

نداشت. کارگر قهوه‌خانه بود و به عنوان سرباز ارتش به جبهه اعزام شد. در حالی که فقط سه ماه از خدمتش باقی مانده بود، در دی ۱۳۶۴، در سومار از سوی نیروهای عراقی بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید. من در آن دوران نتوانستم به جبهه بروم. شرایط سنی‌ام اجازه نمی‌داد اما خیلی دوست داشتم بتوانم همچون شهدا خدمتی به کشور و انقلابم کنم ولی علیرضا خیلی زود به عاقبت بخیری رسید.»

شوت توپ به وقت افطار

میان همه اشک‌ها و بغض‌هایش، وقتی از شیطنت‌های علیرضا یاد می‌کنم، خنده‌اش می‌گیرد. به خاطر‌های اشاره می‌کند و می‌گوید: «گلزار شهدای ماهان در خیابان (طالقانی ۱۰ سابق) قرار دارد که بعدها به نام فرزند شهیدمان نامگذاری شد. (خیابان شهید امدادگر

علیرضا ماهانی

گلزار شهدای ماهان به خانه ما بسیار نزدیک است. من با مزار علیرضا تنها ۷۵ متر فاصله دارم. البته این فاصله زمینی ما با هم است. حالا او به مقام والایی چون شهادت دست پیدا کرده است. مقامی که بسیاری سال‌ها از رویش را دارند. اینطور بخواهم حساب کنم، فاصله ما از فرش تا عرش است. علیرضا شیطنت‌های خودش را



هم داشت. زمانی که ما برای زندگی به این محل آمدیم، همسایه‌ای داشتیم به نام حسین آقا که جانبا ۵۰ درصد بود و از ناحیه چشم آسیب دیده بود. ماه رمضان بود. علیرضا از مسجد به خانه که آمد، دقیقاً وقت افطار بود. توپ را برداشت تا به قول خودش یک شوت بزند و ببیند تا کجا می‌رود! همین که به توپ ضربه زد، توپ افتاد وسط ظرف افطار همسایه جانبا مان. فردای آن روز خانم همسایه آمد و ماجرای توپ علیرضا و ظرف افطار همسرش را برای ما تعریف کرد. من هم خجالت کشیدم و هم کلی خندیدم. ما از حسین آقا عذرخواهی کردیم. او گفت اشکال ندارد، قسمت این بود که با توپ علیرضا افطار کنیم نه چیز دیگری.»

علیرضا کجاست؟!

به تلخ‌ترین بخش همکلامی‌مان با پدر شهید می‌رسیم. جملات از میان بغض‌هایش می‌چرخاند و با اشک تامل‌مان می‌دهد، این لحظات سخت‌ترین زمان من‌صاحبه است. او می‌گوید: «روز ۱۳ دی ۱۴۰۲ یعنی همان روز حادثه تروریستی گلزار شهدای کرمان به بچه‌های هلال احمر آماده‌باش داده بودند، اما علیرضا آن روز در شیفت خدمتی‌اش نبود و به نیت زیارت شهدا و همراهی با دوستانش راهی گلزار شد. شب قبلش از ما خواست صبح زود او را از خواب بیدار کنیم. صبح از خواب بلند شد و بعد از نماز صبح و حمام، حدود ساعت ۷ صبح از خانه خارج شد. ما می‌دانستیم که می‌خواهد به گلزار شهدا برود. به ما گفته بود فردا می‌روم تا اگر بچه‌های هلال احمر کاری با بدل شد تا اینکه مادرم تماس گرفت و از من پرسید آن روز بیکرش به خانه بازگشت. کمی بعد از رفتن علیرضا من برای انجام کارهایم از خانه خارج شدم. ظهر بود که به خانه برگشتم. همسرم برای مراسم ولادت حضرت زهرا(س) به خانه یکی از آشنایان رفته بود و من در خانه تنها بودم. حدود ساعت ۳:۴۰ یکی از دوستانش زنگ زد و سراغ علیرضا را گرفت. من که از همه جای خبر بودم، گفتم علیرضا گلزار شهدا رفته است. ۱۰ دقیقه بعد، یکی دیگر از دوستانش تماس گرفت. همین جملات بین ما رد و بدل شد تا اینکه مادرم تماس گرفت و از من پرسید علیرضا کجاست؟! گفتم علیرضا گلزار شهادت. بعد گفت پسر جان می‌گویند در گلزار صای انفجاری شنیده شده است. گفته‌اند صدای انفجار کسول است. نمی‌دانم چقدر حقیقت دارد!»

د

علیرضا یک ساعت کنار شهید گمنام بود. نجوا می‌کرد و دست به دعا می‌شد. من خیره مانده بودم و با خود می‌گفتم علیرضا چه با شهید زم‌زم می‌کند. آن روز متوجه نشدم که او چه عهدی با شهید بست، اما بعد از شهادت‌ش فهمیدم. من گمان می‌کنم او شهید را واسطه خواسته قلبی‌اش کرده بود که شهادت نصیبش شود

آمار شهدا لحظه به لحظه بیشتر می‌شد همه حواسم از پشت خطوط تلفن به وضعیت مردی ۴۵ ساله است که حالا نشسته و از شهادت و چگونگی شناسایی تنها پسر خانهاش می‌گوید: «از مادر که خداحافظی کردم، با گوشی علیرضا تماس گرفتم، اما فایده‌ای نداشت، شماره‌اش از دسترس خارج بود. رفته تلویزیون را روشن کردم و زیرنویس تلویزیون را نگاه کردم.

همانطور چشم به صفحه تلویزیون دوخته بودم. به تصاویر و فیلم‌هایی که بخش می‌شد. خبره مانده بودم. به آمار شهدا که هر لحظه تعدادشان بیشتر و بیشتر می‌شد. ۱۰ شهید، ۲۰ شهید و ۵۰ شهید. همانطور آمار که بالا می‌رفت، نگرانی‌ام نسبت به وضعیت علیرضا بیشتر می‌شد. وقتی با خودم تماس‌های دوستان را مرور کردم، نگرانی‌ام بیشتر هم شد. با همسرم تماس گرفتم و وضعیت را به او گفتم. گفت بیا دنبال من با هم برویم. رفته‌م بزمین زدیم و به سمت بیمارستان حرکت کردیم. نمی‌دانم مسیر ماهان تا کرمان را چطور طی کردم؟! ابتدا به بیمارستان باهنر رفته‌م.

پشت در ماندیم. اصلاً اجازه ورود نمی‌دادند. هر ماشینی به سمت بیمارستان می‌آمد، سراسیمه به سمت ماشین‌ها می‌دویدم تا ببینم علیرضا داخل این ماشین است یا خیر؟! کمی بعد برادرها و بستگان و همه قایل، خودشان را به بیمارستان باهنر رساندند. کم‌کم خودم را برای شنیدن خبر شهادت پسرمان آماده کردم.

تا هشت شب در بیمارستان پیگیری وضعیت علیرضا بودیم که باجناقم تماس گرفت و از من خواست به خانه برگردم. او در این فرصت به بیمارستان نوبیا که در نزدیکی گلزار شهدا قرار داشت، رفته و بیکر علیرضا را از میان شهدای دیگر شناسایی کرده بود و بعد هم خبر شهادتش را به من داد. هم‌زمان با رسیدن ما و همه بستگان بچه‌های هلال احمر هم رسیده بودند. دستشان درد نکند، در تمام این روزها کنار ما بودند و ما را دلداری می‌دادند.»

شهادت مبارک باباجان!

او در ادامه از آخرین وداع خود با شهید روایت می‌کند: «بیکر پسرمان را روز جمعه در میان جمع باشکوه نمازگزاران تشییع کردند. من قبل از تشییع در نماز جمعه با بیکر پسرمان در سپاه ماهان دیدار کردم. وقتی کنارش نشستم او را دیدم که آرام خوابیده بود. در کشی به پیشانی‌اش خورده بود و از ناحیه سر مجروح شده و به شهادت رسیده بود. من فقط سر او را دیدم. می‌دانم چه میزان ترکش خورده بود. به علیرضا گفتم واقعاً به آنچه می‌خواستی رسیدی. به او گفتم شهادت مبارک. دست ما بود. هیچ‌کبار برای ما از شهادت صحبت نکرد. اما می‌دانستم علاقه زیادی به شهدا دارم.

با خودم می‌گویم شهدایی که در این حادثه تروریستی گلزار به شهادت رسیده‌اند، شهادتشان قطعاً تا ابد حاج قاسم بود است. آنها دعوت شده سردار سلیمانی بودند!»

پیدایش می‌کنی!

آقای فروغی یکی از همکاران من است. من کارگر امور ساختمانی هستم و کار بنایی انجام می‌دهم. او اولین کسی بود که آن روز بالای سر علیرضا رسید. زمانی که من در بیمارستان بودم، تماس گرفت و پرسید کجایی؟! گفتم بیمارستان. حادثه را برایش شرح دادم. او تنها یک جمله گفت: ان‌شاءالله پیدایش می‌کنی!

آقای فروغی فردای روزی که علیرضا را شناسایی کردیم، به خانه ما آمد. او گفت من دیروز گلزار شهدا نزدیک محل انفجار بودم. پسرت علیرضا را قبلاً دیده بودم و او را می‌شناختم. بعد از انفجار وقتی برای کمک به مردم به سمت‌شان رفتم، علیرضا را دیدم. تا چشمم به او افتاد یاد شما افتادم که چقدر به وجود چنین پسر افتخار می‌کردی. بیکر علیرضا را برداشتم و او را کنار گذاشتم تا زیر دست و پا نباشد. قرار بود ماشین‌ها بیایند و بیکرهای شهدا را به بیمارستان منتقل کنند.

در این فاصله، جیب‌های علیرضا را گشتم تا مطمئن شوم که اشتباه نمی‌کنم. کارت شناسایی‌اش را دیدم. دیگر برایم مشخص شد که او فرزند شمامست. با شما تماس گرفتم که بیمارستان بودید، پشت تلفن نتوانستم خبر شهادت علیرضا را برایتان بگویم، گفتم خودتان به زودی متوجه شهادت‌ش می‌شوید.

حق هم داشت شرایط سختی را گذراندم. چند نفر از دوستان علیرضا در لحظه حادثه کنار او بودند که به شدت مجروح شدند. تا جایی که می‌توانم یکی از آنها آقای صالح دهقانی است. ترکش به دستش اصابت کرده بود. این حادثه تلخی بود که هیچ‌گاه از ذهن مردم کرمان پاک نخواهد شد.

جان‌های زیادی در آن روز برپر شدند

دستگیری عاملان تروریستی

چندماه بعد از آن حادثه، عوامل تروریستی دستگیر شدند. خداعلنشان کند که مردم را عزادار کردند. اما این را خوب بدانند که ما همچنان ادامه رنده دار شهدایمان هستیم و اجازه نخواهیم داد حوادث اینچنینی خللی در ارمنه کشور عزیزمان ایجاد کنند. من برای این عاقبت‌بخیری و برای شهادت‌ش خوشحالم. برای اینکه او زندگی‌اش را با شهادت به نهایت رساند و در مسیر حاج قاسمی شدن آسمانی شد. بحق باید گفت او دانش آموخته مکتب حاج قاسم بود.